# سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 9

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إلاَّ لِيُقَرِّبُونا إلَى اللهِ زُلْفى) [1]

صدرالمتألّهین در تفسیر این آیه‌ای که تلاوت کردم، جمله‌ای دارد و آن این است؛ می‌گوید: از زمان نوح پیغمبر7 بلکه قبل از حضرت نوح7، یعنی پیش از طوفان نوح7، بین آدم ابوالبشر7 و نوح7، از آن زمان تا به الآن، یک عدّه‌ای از مردم دنیا، بت‌ها و ستاره‌ها را می‌پرستیدند. (بین حضرت آدم7 و حضرت نوح7 حدود شش هفت هشت هزار سال می‌شود. از زمان آدم ابوالبشر7 تا الآن، بیش از یازده هزار سال است.) ستاره‌ها خیلی مهم نیست، عمده، این است که بت می‌پرستیدند. بت‌ها نام‌های مختلفی داشتند: وُدّ است و سُواع است و یغوث است و یعوق است و نَسر است که در قرآن، از آن‌ها اسم برده شده است. از زمان حضرت نوح تا الآن هم هنوز عدّه‌ای بت می‌پرستند! بت‌ها عبارت است از سنگ‌ها و چوب‌ها و آهن‌ها و اجسام مختلفی که به اشکال گوناگون ساخته شده بودند. بتی را که خودشان با دست خودشان تراشیده و ساخته بودند، می‌پرستیدند.

پدر مقامی حضرت ابراهیم7 نه پدر صلبی، یکی از بت‌تراشان بود. صنعت بت‌تراشی، یکی از صنایع آن زمان بوده است. ایشان بت می‌تراشیده است. بت‌ها را از سنگ، از چوب، از آهن، از طلا و نقره می‌ساختند، با دست خودشان می‌تراشیدند و بعد می‌پرستیدند. پنج شش هزار سال، یک عدّه از بشر این کار را می‌کرده‌اند و الآن هم شاید در هندوستان و در شرق اقصی، هنوز این عمل بت‌پرستی انجام می‌شود. خوب توجّه کنید! بتی را که انسان با دست خودش تراشیده، هیچ عقلی باور نمی‌کند، هیچ بچّه‌ای تصدیق نمی‌کند که این بت، خدای او باشد. خودش با دست خودش

تراشیده، آن وقت چگونه آن را خدای خودش می‌داند و چگونه از او حاجت می‌طلبد؟ توجّه می‌فرمایید؟ این حرف، درست هم است. اگر کسی اولین درجه عقل و ادراک و تمیز را داشته باشد، این چیزی را که با دست خودش ساخته، نمی‌تواند بگوید: «این، خدای من است، برآورنده حاجات و نیازهای من است.» تو خودت ساخته‌ای، عمو!

برای خود ایرانی‌ها هم یک حرفی بزنم! چون خیلی از بچّه‌ها درباره نیاکان خود دهانشان را پُر می‌کنند: «نیاکان ما! بچّه‌های سیروس! تخم‌های داریوش!» اوه اوه! این باباهای ما چه کسانی بودند؟ آن‌ها هم یک حیوان‌هایی مثل همان عرب‌ها و مثل آن هندی‌های بت‌پرست بودند، نهایت این‌ها آتش می‌پرستیدند؛ آتشی که با یک دانه چوب کبریت روشن و زنده می‌شود و با خوردن نصف هنداونه و ادرار کردن می‌توان آن را خاموش کرد و از بین بُرد! این موجودی که با یک دانه چوب کبریت زنده می‌شود و با ادرار یک بچّه‌ای هم می‌میرد، چنین موجودی قابل پرستش نیست. این، قابل نیایش و ستایش نیست که آن‌ها بخواهند آتش پاک را نیایش و ستایش کنند و در مقابل آن خضوع و خضوع کنند.

از آن طرف هم می‌بینیم شش هفت هزار سال است که بشر دنیا به این رویه عمل می‌کرده است. حلّ قضیه چگونه است؟ چطور این قضیه را تحلیل علمی کنیم؟ این‌ها که حیوان نبودند! اولین درجه تمیز و ادراک را داشتند. پس چگونه چیزی را که خودشان ساخته بودند چطور آن را می‌پرستیدند؟ راه حل مسأله چیست؟

راه حل این مسأله را قرآن در یک آیه مختصراً اشاره کرده است. آن، همین آیه‌ای بود که ابتدای منبرم تلاوت کردم. ولی تحلیل این آیه و تفصیل و توضیحش این است: بسیاری از دانشمندان گفته‌اند که بت‌پرست‌ها، بت ساخته شده دست خودشان را نمی‌پرستیدند. بلکه این بت برای آنان، یک نمونه و نشانه و آیتی بوده است از یک هیکلی که آن هیکل، نشانه یک روحانیتی بوده است و آن روحانیت، واسطه بین عابد و معبود بوده است. این خلاصه‌اش! چطور؟ بزرگان این چنین گفته‌اند و درست هم گفته‌اند که بشر همیشه خدا را می‌پرستیده است و می‌خواسته خدا را بپرستد. ولی چون خودش را قابل و لایق نمی‌دانسته است که بدون واسطه، خدا را بپرستد، برای تقرّب خودش به خدا، یک وسیله و واسطه و راهی را اتّخاذ می‌کرده است تا از طریق آن وسیله و آن واسطه، خدای غیبِ احد را بپرستد. آن وسیله و واسطه، روحانیین و موجودات با معنویتی بودند که به تعبیر امروزه ما از آن‌ها به «اولیاء الله» تعبیر می‌شود. اولیاء الله، همان دوستان خدا و کسانی

هستند که به خدای متعال تقرّبی داشته‌اند. مردم بت‌پرست، آن‌ها را بین خودشان و بین خدا، وسیله قرار می‌دادند و چون آن روحانیین از انظار و از دیدگان محجوب و پنهان بوده‌اند، برای آن‌ها یک هیکلی که به منزله بدن آن‌ها باشد، قائل می‌شدند.

هیاکل اولیه، ستاره‌ها بودند. چون ستاره‌ها، دارای نور هستند، دارای خاصیت‌هایی مختلف هستند و از افق ما بالاترند. این ستاره‌ها را، هیاکل و بدن‌های آن روحانیین قرار می‌دادند. هیکل علّت اولی، هیکل نفْس کلّی، هیکل عقل و بقیه هیاکلی که بزرگان این فرقه‌ها، در کتاب‌ها نوشته‌اند. ستاره‌ها که به منزله بدن برای آن روحانیین بودند، همیشه نمایان نبودند، فقط شب‌ها نمایان می‌شدند؛ روزها پنهان بودند. شب هم همه ستاره‌ها نمایان نمی‌شدند بلکه یک دسته از ستاره‌ها آشکار می‌شدند. بیست و هشت ستاره در سیزده شب، هر شبی یک ستاره در اول فجر از افق غربی فرو می‌رود و مقارن فرو رفتن او، یک ستاره از افق شرقی طالع و لامع می‌شود. بیست و هشت ضرب در سیزده، سیصد و شصت و چهار می‌شود. این ستاره‌ها در دوره سال، طالع و غارب بودند. پس همه ستاره‌ها در همه اوقات نمایان نبودند. برای این که این‌ها در موقع عبادت یک وجهه‌ای به این هیاکل آسمانی داشته باشند، بت‌هایی را می‌تراشیدند و آن‌ها را جلوی چشم خودشان می‌گذاشتند که این بت‌ها، آینه‌ها و مظاهر هیاکل بودند. هیاکل نیز بدن روحانیین بودند، و روحانیین واسطه بین این عابد و بین خدای غیبِ احد بوده‌اند.

پس بنا بر این فرضیه و این گفتار که دور از حقیقت نیست، بت‌پرستان، بت را خدا نمی‌دانستند، بلکه بت را آینه آن واسطه‌ای که خودش پنهان است و بدنش ستاره‌های آسمان است و گاه گاه نمایان می‌شود، قلمداد می‌کردند. من اگر بخواهم به شما نگاه کنم، تا وقتی که در عالم دنیا هستم باید به بدن شما نگاه کنم. خود شما را نمی‌بینم. خود شما با چشم گوشتی و مادّی دیده نمی‌شوید. آن چه دیده می‌شود بدن شماست. چون بدن شما، متعلَّق روح شماست، اگر من بخواهم به شما توجّه کنم، باید به بدن شما توجّه کنم.

از نظر بت‌پرست‌ها، ستاره‌ها، بدن روحانیین بوده‌اند. بت‌ها آینه آن هیاکل و آن ابدان بوده‌اند. بت‌پرست‌ها از طریق این بت‌ها می‌خواسته‌اند به آن روحانیینی که آن روحانیین، مظهر خدای غیبِ احد بوده‌اند، متوسّل شوند. پس در حقیقت این بت‌پرستان نیز خداپرست بودند. این خلاصه سخنی است که هم آخوند ملاصدرا و هم دیگر دانشمندانی که خواسته‌اند امر بت‌پرستی را تجزیه و تحلیل کنند، قبول دارند.

قرآن نیز همین مطلب را می‌فرماید:

(وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللهِ زُلْفیٰ) [2]

آن‌هایی که غیر از خدا اولیایی را اتّخاذ کرده‌اند و آن‌ها را می‌پرستیدند، -چه ستاره، چه بت و چه آن روحانیینی که مظهر غیبِ اَحَد بوده‌اند- آن‌ها می‌گویند که ما این چیزها را نمی‌پرستیم، بلکه به آن‌ها توجّه می‌کنیم تا آن‌ها، ما را به خدا نزدیک کنند: (إِلاَّ لِیقَرِّبُونا إِلَی اللهِ زُلْفی).

نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که بنا بر مشرب تحقیق و بنا بر بیان صحیح، ستاره‌پرستان، آفتاب‌پرستان، آتش‌پرستان، آب‌پرستان و بت‌پرستان در حقیقت می‌خواسته‌اند از این طریق و از این راه و به این وسیله، خدا را بپرستند و آن‌ها را مُقَرِّب خودشان به خدا می‌دانستند. بنابر این مطلب، بت‌پرستی یک صورت مختصر علمی به خود می‌گیرد.

لکن اشکال از جانب دیگر پیش می‌آید. اشکال این است که اگر این‌ها خدا را می‌پرستیده‌اند، پس چرا خدا آن‌ها را ردع کرده است؟ منع کرده است؟ چرا انبیا: آن‌ها را قدح کرده‌اند؟ چرا انبیا: آن‌ها را کافر و مشرک خوانده‌اند؟ چرا انبیا: آن‌ها را طرد کرده‌اند و رد کرده‌اند؟ این اشکال پیش می‌آید. من هم این بحث را برای توضیح همین اشکال مطرح کردم. آقایان اهل علم! اصل مبحث را که وارد شدم، برای طرح و پاسخگویی به این اشکال است. بدیهی است که بت‌پرست، سنگی را که خودش تراشیده است، خدا نمی‌داند. هیچ بچّه‌ای نمی‌گوید «این خداست» و چنین حرفی را باور نمی‌کند. بتی که خودش ساخته است، چطور می‌تواند خدای او باشد؟ چطور می‌تواند خالق او باشد؟ چطور می‌تواند رازق او باشد؟ چطور حاجت او را برآورنده می‌کند؟

پس این یک راهی دارد. راهش چیست؟ راهش، همین است که گفتم: بت را مظهر و مُظهر و آینه می‌داند برای روحانیین یا برای هیاکل که کواکب باشند و آن کواکب به منزله ابدان روحانیین هستند، و آن روحانیین واسطه بین خلق و حقّ بوده‌اند. این بت‌پرست می‌خواسته است که از طریق این واسطه، خدا را بپرستد.

خوب! اگر این طور است، این اشکال وارد می‌شود: پس چرا انبیا:، این‌ها را منع می‌کردند؟ چرا خدای متعال به وسیله پیغمبر خاتم9، پیوسته در قرآن آن‌ها را منع می‌کند، ردع می‌کند، قدح می‌کند؟ اشکال و اعتراض بر این‌ها می‌کند. این‌ها را مشرک می‌شمارد. این‌ها را کافر می‌شمارد. چرا؟

جواب این اشکال دوم، خیلی مهم است. یاد بگیرند آن‌هایی که به یاد ندارند! فضلا! خوب توجّه کنید. ما این مطلب را قبول می‌کنیم که محال است ما بتوانیم بدون واسطه و وسیله، از مبدأ فیاض

بهره‌برداری کنیم. اما می‌گوییم: اشکال بر بت‌پرست و ستاره‌پرست و آتش‌پرست و آفتاب‌پرست از این جهت است که این وسایط و وسایلی که شماها تهیه کرده‌اید، این وسایط و وسایل را خدا قبول ندارد.

این مطلب بسیار بزرگ و مهمّی است که در اینجا تذکّر می‌دهم. خوب توجه کنید و بفهمید و اگر نظری هم داشتید، بعداً به من بگویید.

خدا از همه چیز به ما نزدیک‌تر است. قبول است! خدا از پیغمبران و از ائمّه: به ما نزدیک‌تر است. قدرت خدا نیز از همه ممکنات بیشتر است. خدا از همه موجودات، تواناتر است و از همه موجودات به ما نزدیک‌تر است. از همه ممکنات به ما مهربان‌تر است. خدا گفتار زبانی و نفسی ما را از همه ممکنات بیش‌تر می‌شنود. ولی با همه این مقدّمات، ما نمی‌توانیم بدون وسیله از ذات مقدّس الوهیت استفاده کنیم.

یک مطلب مهمّی که به جز شیعه اثنی‌عشری، سایر فرق اسلام و بلکه سایر ادیان از آن غفلت کرده‌اند، همین مطلب است. ابتدا مطلب را با ذکر مثالی روشن کنم. آقایان! آفتاب در محل خودش، نهایت تلألؤ و تشعشع را دارد. احاطه آفتاب به ما، بیش از هر چیز دیگری است. آفتاب تمام اطراف ما را فرا گرفته است. حرارت و نور آن در نهایت شدّت است. هیچ بُخلی هم در آفتاب نیست؛ بنای آن بر تابش و دادن نور و حرارت است. اما چشم بنده نمی‌تواند از خود آفتاب، مستقیماً بهره‌برداری کند. فردا، اوّل نماز ظهر که به مسجد می‌آیید، در فضای مسجد بایستید. آفتاب در نصف‌النّهار است. به آفتاب نگاه کن. به آفتاب خیره شو. یک دقیقه نمی‌توانید از آفتاب استفاده کنید. چشم تو، نمی‌تواند یک دقیقه از آفتاب بهره‌برداری کند. چرا؟ چون چشم، ضعیف است و آفتاب، قوی است، فوق‌العاده قوی است. آفتاب، چشم را می‌زند و درهم می‌کوبد و چشم را کور و معیوب می‌کند. درست است یا نه؟ این نقص، در طرف آفتاب نیست، بلکه نقص در چشم شما است. که اگر چشم تو قوی باشد، می‌توانی از آفتاب استفاده کنی.

یک حیوانی است به نام بزمجّه. در لسان طب به آن بزمجّه می‌گویند و از خانواده این مارمولک‌هایی است که در خانه‌ها پیدا می‌شود. این حیوان، حیوان عجیبی است! خیلی قوی است. اعصاب بسیار قوی دارد. درویش‌ها هم دشمنِ جانی این‌ها هستند! درویش‌هایی که اهل کیمیا و اهل شیمی هستند، هر جا آن را گیر بیاورند، می‌گیرند و می‌کشند و شکمش را پاره می‌کنند و در شکمش گوگرد و شنجرف می‌ریزند و دمش می‌دهند و شنجرف و گوگرد را ثابت می‌کنند تا از آن

در کیمیاگری استفاده کنند. حیوان عجیبی است. بعضی از این بزمجّه‌ها به قدر یک بچّه گربه بزرگ هستند و این‌ها خیلی هم خطرناک هستند.

من یک وقت در کوهستان نیشابور در قلّه کوه بودم. ناگهان متوجّه شدم دیدم یک بزمجه بالای یک سنگ بزرگی که خیلی هم داغ بود، چشم‌هایش را به جگر خورشید دوخته است. یک ربع ساعت این بی‌پیر چشم‌هایش باز بود و همین طور مستقیماً به خورشید نگاه می‌کرد! از طریق نور خورشید تغذیه می‌کرد. اعصاب چشم این حیوان قوی است و می‌تواند بدون وسیله، نور آفتاب را از خود آفتاب بگیرد. امّا چشم بنده ضعیف است و نمی‌تواند مستقیماً از نور آفتاب استفاده کند. اگر یک دقیقه بدون وسیله به آفتاب نگاه کند، خراب می‌شود. چه کار باید بشود؟ این وسیله می‌خواهد. وسیله‌اش چیست؟ باید برای نگاه کردن به خورشید، از یک وسیله مانند عینک دودی استفاده کند. وقتی عینک دودی بر چشم بزنی، می‌توانی به آفتاب نگاه کنی. زیرا نور آفتاب از طریق این وسیله با چشم شما متناسب می‌شود. پس چشم می‌تواند نور آفتاب را از جگر آفتاب و از عین‌الشّمس بگیرد، امّا از راه این وسیله که عینک دودی است. پس چون چشم شما ضعیف است، برای استفاده مستقیم از نور آفتاب نیاز به وسیله دارد.

چشمِ فؤاد هم همین طور است. چشم فؤاد هم برای گرفتن حقایق نوری به وسیله احتیاج دارد. اگر بخواهد بدون وسیله از منبع نور بگیرد، زده می‌شود و درونش خراب می‌شود.

یک حدیثی برایتان بگویم. ناچارم این مثال‌ها را بزنم تا مطلب را متوجّه شوید. این حدیث را علامه مجلسی رضوان‌اللهتعالی‌علیه در جلد عاشر «بحارالأنوار» نقل فرموده‌اند. یک وقتی سه نفر نزد امام حسین7 آمدند. به حضرت عرض کردند: «شما مقامات خودتان را برای ما بیان فرمایید.» حضرت امام حسین7 فرمودند: «شما استعداد ندارید!» گفتند: «نه! استعداد داریم.» حضرت فرمودند: «شما استعداد ندارید. مطلب بلند است و چشمِ فکر و فؤاد شما ضعیف است و خراب خواهید شد.» یک نفر را انتخاب کردند و گفتند: «این از همه ما، استعدادش بیش‌تر است». حضرت فرمودند جلو بیاید. جلو آمد. حضرت سیدالشهدا7 یک پرده کوچک، به اندازه یک سر سوزن از روی مقامات نورانی خودشان بلند کردند. یک پرده برای او گفتند. او، استعداد نداشت بگیرد، یک مرتبه دیدند عقب می‌رود. تا سه شبانه روز مثل آدمِ مبهوت شده بود؛ مثل آدمی که بخواهد دیوانه شود و کنترل از اعتصاب دماغی‌اش برداشته شود.

چشم فؤاد برای درک کردن انوار مقامات عالیه استعداد ندارد؛ و وقتی بخواهد خودش را بدون وسیله به این انوار نزدیک کند، آن انوار به چشم دل برخورد می‌کند و او را به حال جنون در می‌آورد.

من یک سفر به سبزوار رفته بودم و یکی از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری را دیدم. او با من رفیق شد. شش سال، نزد حاجی درس خوانده بود. این داستان درباره سی و پنج سال قبل است و در آن زمان خود من هم فلسفه می‌خواندم. با او ارتباط پیدا کردم و او چند قصه در باره حاج ملاهادی برای من نقل می‌کرد. یکی از قصّه‌ها، این داستان است: او یک اتاقی را به من نشان داد و گفت: این اتاق را می‌بینی؟ گفتم: بله! گفت: این جا، حجره یک طلبه‌ای بود که در درس حاج ملاهادی شرکت می‌کرد. یک روز حاجی یک پرده از عرفان را بالا زده بود و مطالب عالیه‌ای را بیان کرده بود. ناگهان خود حاجی فهمیده بود که این طلبه استعداد ندارد و ممکن است که یک حال جنونی در او پیدا شود. وقتی درس حاجی تمام شد، به خادم مدرسه سپرد و گفت: «این آشیخ را یک قدری مواظبت کن.» خادم هم گفته بود: «چشم!» خادم خیال کرده بود که منظور حاجی این است که این طلبه فقیر و مبتلا و مضطرّ است، خادم باید زندگی او را مواظبت کند. در حقیقت منظور حاجی را نفهمیده بود.

رفیق ما گفت: شب هنگام، خوابیده بودیم. نیمه شب ناگهان بیدار شدیم و دیدیم که سر و صدایی بلند است و گند و بو و دود عجیبی در مدرسه راه افتاده است. چه خبر است؟ از اتاق بیرون آمدیم، معلوم شد که در اتاق همان شیخ، یک آتش‌سوزی عجیب و پُر گند و بویی شده است! طلبه‌ها و خادم مدرسه آمدند، امّا دیدند که او درِ حجره را از داخل بسته است. با کلنگ و تیشه و تبر، در را شکستند و به داخل حجره رفتند. دیدند این آشیخ، تمام اثاثیه اتاق را جمع کرده است: بوریا، لحاف، پلاس، نمد و کتاب‌ها و هر چه هست، همه این‌ها را روی هم ریخته و انبوه کرده است. خودش هم لخت مادرزاد شده و همه لباس‌هایش را روی وسایل اتاق ریخته، یک پیت نفت آن جا بوده. شیشه نفت را هم روی خودش و وسایلش ریخته و روی وسایل نشسته است و کبریت را روشن کرده و خودش و همه چیز را آتش زده است.

فردا صبح وقتی حاجی به مدرسه آمد و ماجرا را شنید، به خادم گفت: «من به تو گفتم که مراقب این شیخ باش! این شیخ، دیروز استعداد نداشت؛ پایه حرف‌های من هم خیلی بلند بود و من فهمیدم

که اعصاب دماغی او، خراب شده است. فهمیدم سیم‌های بالا به هم متّصل شده است و او، حال جنون پیدا خواهد کرد.»

آقایان! اگر بخواهند آب این حوض را، با قوه تلمبه و فشار در یک آفتابه وارد کنند آفتابه را می‌ترکاند. آفتابه نمی‌تواند آب این حوض را در خودش جای دهد. حداکثر ظرفیت یک گالن یا دو گالن آب را دارد. آب حوض را نمی‌تواند در خودش جای دهد. اگر بخواهند آب حوض را با فشار، در آفتابه وارد کنند، آفتابه می‌ترکد. جای تردید نیست. درست است؟

اگر استعدادِ نفْس، کم باشد و بخواهند مطالب عالی و حقایق قویه را در این نفس وارد کنند، نفس خراب می‌شود و به حال جنون می‌افتد. و من در این جا حرف‌هایی دارم. خود من یک وقتی زمانی «شرح هدایه» آخوند را می‌خواندم. خانه استاد ما در آن طرف شهر مشهد، و در بازار سرشور بود. ما اهل نوقان هستیم. از خانه استاد تا خانه ما، حدود دو کیلومتر راه بود که روزها پیاده می‌آمدم و نصف آن مسیر هم در بازار بود.

یک روز معلّم ما که خدا او را رحمت کند، در چهار مطلب «فسخ» و «رسخ» و «مسخ» و «نسخ» صحبت می‌کرد. سخنان او خیلی بلند بود و من نمی‌توانستم همه آن‌ها را درک کنم و بر فکر خود فشار آورده بودم که این مطالب را بگیرم. به جان خودم، وقتی آن روز از درس حرکت کردم و دو کیلومتر راه رفتم تا به خانه‌مان رسیدم اصلاً هیچ نفهمیدم؛ نه بازار را دیدم و فهمیدم، و نه مردم را دیدم و شناختم؛ به قول دراویش در یک حال هپروتی بودم! چرا؟ زیرا هنگامی که مطلب قدری بلند است و استعداد و ظرفیت کمتر است، فشار می‌آورد و کنترل از دست انسان خارج می‌شود و اعصاب دماغی دیگر کار نمی‌کند. آن روز شاید قریب پنجاه نفر به من سلام کرده بودند و من اصلاً متوجّه نشده بودم. بعدها به من گفتند. گفتند: آشیخ محمود! شما آن روز که از بازار می‌گذشتید، گیج بودید!

پس وقتی جلوه، قوی باشد امّا استعداد و ظرفیت نفس کم باشد، آن را از هم می‌پاشاند. ببینید خدا در قرآن چه می‌فرماید:

(فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً) [3]

در این آیات فکر کرده‌اید؟ یک جلوه ربوبیت بر کوه تجلّی شد که حالا شرح آن را فعلاً نمی‌گویم. ان شاء الله شب‌های نوزده و بیست و بیست و یک، وقتی به مقامات نورانی علی‌بن ابی‌طالب7 رسیدم، پرده روی این مطلب را بر می‌دارم. آن تجلّی خاص که شد، طبق روایات، حضرت

موسی7 افتاد و مرد! (خَرَّ مُوسی صَعِقاً) یعنی «ماتَ». روایت دارد. موسی7 نمی‌تواند آن جلوه ربوبیت را در خود بگیرد؛ ظرفیت وجودش، گنجایش اقیانوس احدیت را ندارد. با این حال مقاومت می‌کند و می‌گوید: (رَبِّ أَرِنی أَنْظُرْ إِلَیک) [4] جواب آمد: (لَنْ تَرانی وَ لکنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ) [5] گفتند: «به کوه نگاه کن! آن‌جا تجلّی می‌کنیم!» تجلّی بر کوه شد و (خَرَّ مُوسی صَعِقاً) موسی7 نتوانست بدون وسیله، جلوه را بگیرد، افتاد و مُرد!

آن جلوه الوهیت را جز حجاب اعظم، جز مقام روحانیت و نورانیت حضرت خاتم‌الأنبیاء ابوالقاسم محمد9 شخص دیگری ظرفیت و استعدادش را ندارد، هیچ کس استعداد ندارد. معطّل نشوید! هیچ کس! به جز آن که از نور عظمت خدا مشتق است. نور حضرت خاتم الانبیا9 اولین نوری است که اشتقاق پیدا کرده از نور عظمت خدا. اشتقاق نور از نور هم، در روایات حضرات ائمّه:، به گرفتن نور یک شمع از شمع دیگر مثال زده شده است.

آقایان اهل علم! جلد ششم و هفتم «بحارالأنوار» را مطالعه کنید. من به شما علاقه دارم! آنچه را که در دوران عمرم وجدان کرده‌ام، به شماها عرضه می‌دارم. از کتاب «بحارالأنوار» مرحوم علامه مجلسی1 غفلت نکنید. بر طلبه‌ها واجب است که جلد هفتم «بحارالأنوار» و قسمتی از جلد ششم آن را یک دور بخوانند تا معرفت و شناخت آن‌ها نسبت به مقام نورانیت پیغمبر9 و ائمه: یک قدری روشن شود. از حدّ عوام بیرون بیایید! پیغمبر9 و ائمه‌تان: را یک قدری بشناسید که چه کسانی هستند. پیغمبر9، کربلایی سید محمّد مکّی نبوده است! امیرالمؤمنین7 هم حاج سید علی عطّار نبوده است! بخوانید تا بدانید این پیغمبر9 و ائمّه: چه کسانی هستند.

اولین نوری که از نور عظمت خدا مشتق شده است، نور خاتم الانبیا9 است و بعد، نور حضرت علی‌بن ابی‌طالب7 از نور خاتم الانبیا9 اشتقاق پیدا کرده است و اشتقاق نور از نور را هم، ائمّه: مثال زده‌اند: مثل روشن شدن شمعی از شمعی. تصوّر کنید یک شمعی روشن است. اگر یک شمع دیگر را به آن بزنید، از نور آن شمع، شمع دوم روشن می‌شود. هیچ چیز این جا نیامده است، از نور شمع اولیه چیزی کاسته نشده است، به جایی هم نرفته است ولی دومی روشن شده است. به آن که خورده، روشن شده است. فهمیدید؟ این هم مثالی است که ائمه: برای اشتقاق انوار از انوار بیان کرده‌اند.

آن نور پیامبر9 استعداد دارد تجلّی نور عظمت خدا را بگیرد. امّا حضرت موسی7 چنین استعدادی ندارد. معطّل نشوید! حضرت موسی7 این استعداد که در سیر و سلوک با حضرت خضر7 هم قدم

بشود را ندارد، چه رسد به تحمّل نور عظمت خدا! حضرت خضر7 به او گفت: (إِنَّک لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِی صَبْراً) [6] تو نمی‌توانی با من، در این قدم‌هایی که در سیر و سلوک بر می‌دارم، صبر کنی! من سر بچّه را می‌بُرم، تو اعتراض می‌کنی و می‌گویی چرا بریدی؟ من کشتی را سوراخ می‌کنم، تو می‌گویی: چرا؟ من دیوارِ خراب را مجدداً می‌سازم، تو می‌گویی: چرا؟ چون استعداد نداری پس همراه من نیا! حضرت موسی7 استعداد سیر و سلوک با خضر7 را ندارد، تا چه رسد به این که تجلّی خدا را بگیرد! تجلّی خدا که می‌شود، چون ظرفیت او کم است و تاب و تحمّل نور عظمت خدا را ندارد، می‌میرد. گفتم که یک آفتابه نمی‌تواند آب این حوض را در خودش بگیرد و همین طور این حوض نمی‌تواند آب زاینده رود را در خودش بگیرد. زاینده رود نمی‌تواند آب خلیج فارس را در خودش بگیرد. خلیج فارس نمی‌تواند آب دریای عمان و دریای آتلانتیک را در خودش بگیرد. درست است یا نه؟ چون ظرف با مظروف متناسب نیست.

امام حسین7 هم یک سر سوزن از مقامات خود را بیان کردند، او آن مرد نتوانست تحمّل کند و دیوانه شد. در روایت دارد که آن مرد تا سه روز مبهوت بود و هیچ چیز نمی‌فهمید! چشم و گوش او کار نمی‌کرد. چرا؟ به او فشار آمده بود. روی مغز، فشار آمده بود. استعداد کم بود و فشار زیادی بر نفْس وارد شده بود. با تلمبه خواسته‌اند این آب را بیش از حد وارد آفتابه کنند، تحمّل نکرده و ترکیده است!

مثال‌هایی از این قبیل که خودم دیده‌ام و شنیده‌ام، فراوان است. ظرفیت متناسب می‌خواهد. ظرف باید متناسب با مظروف باشد. چشم شما ظرفیت دیدن خورشید را ندارد. این چشم باید پشت عینک دودی قرار بگیرد تا آن نور متشعشع، اندکی به ظلمات عینک آلوده شود و ضعیف‌تر گردد و متناسب با چشم شما بشود. این را فهمیدی؟ حالا بیا!

طبق همین قاعده، آفتاب احدیت و شمس رحمت رحمانیت آن قدر قوی است که موجودیت ضعیف من و تو، نمی‌تواند آن را بی‌واسطه بگیرد. خدا دور نیست! مغالطه نکنند. وهابی‌مسلک‌های نادان، این کودک‌های نافهم، مغالطه نکنند. خدا از همه به ما نزدیک‌تر است. خدا از همه به ما مهربان‌تر است. خدا از همه تواناتر است. این‌ها درست است. کسی منکر این حرف‌ها نیست. عیب اصلی در طرف ماست. این طرف، کوچک است.

یار نزدیک تر از من، به من است

وین عجب‌تر که من از وي دورم

(وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) [7] «خدا از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است.» درست است!

مثالی بزنم. یک کلمه برای اهل علم می‌گویم و رد می‌شوم. چون اگر این را بخواهم شرح بدهم، امشب مطلب همان‌جا خاتمه پیدا می‌کند. مَثَل روح و بدن تو است. روح و بدن ما و شما همین طور هستند. شما به بدنتان، از خود بدن نزدیک‌تر هستید!

طلبه‌ها! گوش بدهید. این، دو تا انگشت من است. این دو تا انگشت به هم نزدیک هستند؛ آن قدر که به هم چسبیده‌اند. روح من به این دو انگشت دستم، از خود این دو انگشت به یکدیگر نزدیک‌تر است. روح بر هر دو، احاطه دارد. روح، محیط بر هر دو انگشت است، ولی با این حال، این بدن از روح دور است؛ روح در اعلی علیین است، ولی این بدن در اسفل السافلین است. فهمیدید؟ این فقط یک مثال بود که برایتان زدم.

خدا از همه به مخلوفاتش نزدیک‌تر است. خدا احتیاج به وزیر ندارد. باز بعضی مغالطه می‌کنند. خدا وزیر نمی‌خواهد. خدا عضد و بازو و کمک نمی‌خواهد. دستگاه خدا مثل دستگاه سلطنت‌های ظاهری نیست. سلاطین ظاهری، احتیاج به وزیر دربار دارند، نخست وزیر دارند و وزیر فلان دارند و مدیر کل دارند و چه و چه و چه... خدا احتیاج ندارد، هیچ! نه احتیاج به کمک دارد، نه احتیاج به وزیر دارد؛ هیچ کدام این‌ها نیست. به هیچ چیز و به هیچ کس محتاج نیست. او در اعلی درجه قدرت، احاطه، قُرب، علم و اطّلاع نسبت به ماست. این‌ها همه درست است. این‌ها را منکر نیستیم. ولی ما نمی‌توانیم بدون واسطه، کسب فیض کنیم. ما ضعیف هستیم. عیب از ماست. (خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً) [8] ما ضعیف بلکه ضعیفة هستیم! تای مبالغه هم داریم! موسی7 هم نتوانست آن جلوه الوهیت را بگیرد، افتاد و مُرد. به قول درویش‌ها خرقه تهی کرد! از قالب بیرون رفت! توجّه کردید یا نه؟! آن وقت بنده چه کسی هستم؟! جایی که موسی7 نمی‌تواند تجلّی الوهیت را بگیرد، آن وقت بنده می‌توانم بگیرم و تحمل کنم؟ حواستان پرت است! دریافت نور احدیت احتیاج به وسیله دارد. (یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسیلَةَ) [9] استمساک به عروة الوثقی و حبل المتین لازم است. اکنون ببینیم وسیله کیست؟

مطلب اول این بود: با صدای بلند، علی‌رغم وهابی‌منش‌ها و سنّی‌های مقلّد و پیرو ابوحنیفه، می‌گویم که: ما نمی‌توانیم از مقام قدس الوهیت بدون واسطه کسب فیض کنیم. نه این که خدا نمی‌تواند؛ بلکه خدا قادر است، امّا ضعف ما مانع است. بالاتر بگویم: ما الآن از مقام روحانیت و

نورانیت پیامبر9 بی‌واسطه و بدون وسیله امام زمان7 چیزی نمی‌توانیم بگیریم. این مطلب را علی‌رغم سنی‌های مقلّد ابوحنیفه می‌گویم.

یک روزی ابوحنیفه با امام صادق7 ناهار خورد. حضرت صادق7 فرمودند: «حمد خدا را، شکر خدا را، منّت تو را ای خدا و منّت و شکر تو را ای پیغمبر، که به ما عطا کردید.» ابوحنیفه متعجّبانه گفت: «اوه! جعفر بن محمد! مشرک شدی؟! برای خدا شریک قرار دادی؟ خدا رزّاق است! دیگر محمّد9 کیست؟» حضرت دو آیه قرآن خواندند که ابوحنیفه مثل آهو، پاهایش در گل ماند! التفات فرمودید یا نه؟ آن وقت گفت: گویا من این دو آیه را ندیده‌ام! [10] حالا آیات را برایتان خواهم خواند. آن آیات، هفت هشت ده آیه است.

ما نمی‌توانیم بدون واسطه از مقام قدس الوهیت، کسب فیض کنیم. ما نمی‌توانیم، نه این که خدا نمی‌تواند. چون خدا می‌تواند. خدا، قادر است. خدا، در نهایت توانایی است. ضعف ما، مانع است. بالاتر می‌روم. ما الآن نمی‌توانیم از مقام نورانیت و روحانیت پیغمبر9 بدون واسطه و بدون وسیله حضرت امام زمان7 کسب فیض کنیم. چون نور قوی شده است. نور روحانیت پیغمبر9، وقتی که از بدن بیرون کشیده شد، وقتی که تعلّقش از بدن قطع شد و سنخیتش با ما کم شد و بلکه قطع شد، ما از نور پیغمبر9 هم نمی‌توانیم استفاده کنیم. حواستان جمع باشد! وسیله لازم است. وسیله بین ما و روح پیغمبر9، روح مجسّد امام زمان7 است. چون امام زمان7 در قالب آب و گِل است. فی المَثل، مِثل عینک دودی است که عرض کردم، انوار متجلّی از ساحت پیغمبر9 و امیرالمؤمنین7 و ائمه دیگر: باید از مجرا و مجلای امام زمان7 به ما برسد. بدون وسیله، محال است. محالیت آن هم از باب ضعف این طرف است. چون چنین است، پس وسیله لازم است.

حال که وسیله لازم است، وسیله را چه کسی باید معین کند؟ خدا! هر چه را که خدا معین کرد، ما مطیع هستیم؛ ما از همان راه می‌رویم. بت‌پرست‌ها وسیله را به هوی و هوس خودشان معین کرده‌اند. ستاره‌پرست‌ها، وسیله را به اهواء و امیال نفسانی معین کرده‌اند. (أَ فَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللهُ عَلی عِلْمٍ) [11] . آقایان علما! این کلمه «عَلی عِلْمٍ»، خیلی معنا دارد. (وَ أَضَلَّهُ اللهُ عَلی عِلْمٍ). علم بشری است (وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً) [12] علم من، اندک و ناقص است، نمی‌فهمم.

مثلاً شخصی «شیخ ارشاد» برای خودش درست می‌کند، «حَکَم» درست می‌کند، «پیرْ دلیل» درست می‌کند و امثال آن‌ها را وسیله قرار می‌دهد. در حالی که خدا، «پیرْ دلیل» را وسیله قرار نداده است.

اهل بیت: می‌فرمایند: «نَحْنُ الْوَسِیلَةُ» [13] خدا، پیغمبر9 را در زمان حیاتش و ائمه: را در زمان حیاتشان و امام عصر7 را در این زمان، وسیله قرار داده است. خودشان گفته‌اند: «نَحْنُ الْوَسِیلَةُ» «ما وسیله هستیم» و خدا فرموده است: (ابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسیلَةَ) [14] باید از راه این‌ها و آن چه را که این‌ها معین کرده‌اند، برویم.

خدای متعال، سنگ‌های کوه‌های بختیاری را وسیله قرار نداده است. کوه بختیاری، خیلی سنگ دارد. با هواپیما وقتی می‌خواهید از اهواز به اصفهان بیایید، از روی کوه‌های بختیاری می‌آیید. آن جا را نگاه کنید. کوه آن قدر سنگ دارد، الی ما شاء الله! ولی خدا این سنگ‌ها را وسیله قرار نداده است. در حالی که خدا «حجرالأسود» را در خانه کعبه، وسیله قرار داده است. خدا فرموده است: برو آن جا. حجرالأسود را لمس کن و آن را ببوس و بگو: «أَمَانَتِی أَدَّیتُهَا وَ مِیثَاقِی تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِی بِالْمُوَافَاةِ» [15] . خدایا! به حقّ پیغمبر9، به حقّ امیرالمؤمنین7 و ائمّه طاهرین:، همه جمعیت مجلس امشب مرا، هر که گوش می‌دهد و دل می‌دهد، مرد و زن و عالم و عامی و بچّه و بزرگ، همه را به مکه مشرّف بفرما.

سنگ این مسجد را نمی‌گوید: برو ببوس. نمی‌گوید: استلام کن. نمی‌گوید: برو دست به آن بکش و به عنوان تبرّک، به صورتت بکش. امّا حجرالأسود را وسیله قرار داده است. اگر بنده رفتم، صورت خودم را به حجرالأسود مالیدم، تبرّک به آن جُستم، و به وسیله‌ای که خدا معین کرده متوسّل شدم، مأجورم و بنده خدا هستم؛ مشرک نیستم. امّا اگر این سنگ را آوردم، آن را تراش دادم و قشنگ هم ساختم، سنگ مرمر یزد را که بهترین سنگ‌های نوع سنگ مرمر است، آوردم، صاف کردم، پاک کردم، جلا دادم، صیقل دادم، دست به آن کشیدم و تبرّک جستم، خدا می‌گوید: «تو موحّد نیستی، تو مشرک و بت‌پرست هستی.» چرا؟ چون خدا این سنگ را «وسیله» قرار نداده است. توجّه فرمودید؟

در زمان جاهلیت، عرب‌ها، خَزَراتی داشتند. خرمهره‌هایی را می‌آوردند، سوراخ می‌کردند به گردن بچّه‌هایشان می‌انداختند. همان‌هایی که قدیم‌ها، ما به گردن خرانمان می‌بستیم! در اصفهان خر زیاد بود و از آن گردن‌بندها هم زیاد داشتند. سابق یک دانه‌هایی بوده که سوراخ می‌کردند و به

گردن خرها می‌کردند. عرب‌ها هم به گردن بچّه‌هایشان می‌کردند! بچّه‌های آن‌ها هم مثل این خرها بودند! عرب قبل از اسلام و این خرهای بعد از اسلام، چندان فرقی ندارند!

به این خزرات تبرّک می‌جستند و آن‌ها را منشأ برای حفظ و حراست بچّه‌های خودشان می‌دانستند، امّا اسلام آمد و دستور داد که این‌ها را دور بریزید. این مزخرفات چیست؟ خرمهره را بیندازید دور! ما این خرمهره‌ها را وسیله حفظ قرار ندادیم. عقیق یمن را بگیر و همراه کن؛ در سفر، حافظ توست. فیروزه را بگیر، همراه خودت کن که باعث وسعت رزق تو می‌شود. خدا این سنگ‌ها را وسیله قرار داد، ولی آن خزرات را وسیله قرار نداد. حال اگر کسی آن خرمهره‌ها را بیاورد به گردنش بیندازد، شرک است، امّا انگشتر عقیق در دست کردن، شرک نیست. فهمیدید چه می‌گویم؟ دیگ سمنو و سفره بی‌بی سه‌شنبه و آش ابودرداء و این خرت و پرت‌هایی که خانم‌ها از خودشان اختراع فرموده‌اند، -البته نه فقط خانم‌های اصفهان، بلکه خانم‌های ایران، همه جا! خانم‌های مشهد ما، در این زمینه بدتر هستند!- این‌ها را وسیله قرار نداده‌اند؛ تبرّک جستن به این‌ها را هم جایز ندانسته‌اند.

توسّل جستن به خاک اصفهان و بالاتر از آن، به خاک قبر پیغمبر9 غلط است؛ چون به ما دستور نداده‌اند. مسلمان‌ها! از من بشنوید وقتی به مکّه و مدینه مشرّف می‌شوید، سر قبرستان بقیع، این کارهای عامیانه را نکنید. نزدیک نروید هی دست به آن خاک‌ها بزنید و یک مشت خاک بردارید تا مثلاً تبرّک کنید! و به دنبال آن، آن هیئت ناهیه عن المنکر، مثل شمر، بریزند هم شما را هتک کنند، هم بزنند و هم به شیعه توهین کنند. خاک قبرستان بقیع تبرّک ندارد. حدیثی نداریم که به خاک حرم پیغمبر9 یا به خاک قبرستان بقیع تبرّک بجویید. [16] ولی برای تبرّک به خاک حرم امام حسین7 و تربت سیدالشهداء7 حدیث داریم که توسّل بجویید، تسبیح درست کنید، تربت امام حسین7 همراهتان باشد، و دعایی را هم گفته‌اند که بر تربت بخوانید و بعد این تربت در دریا و صحرا حافظ شماست. چون آن را به ما گفته‌اند، وسیله قرار داده‌اند. برای درک این فیض، ما به خاک قبر سیدالشهداء7، به خاک حائر امام حسین7 تبرّک می‌جوییم. ولی به خاک قبر پیغمبر9 تبرّک نمی‌جوییم، چون دستور نداریم. فهمیدید چه می‌گویم؟

(أَ فَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) [17] خداوند، بت‌ها را وسیله قرار نداده است. خدا، ستاره‌ها را وسیله قرار نداده است. خدا، آفتاب و آتش و آب را وسیله قرار نداده است. هوا و هوس مردم، آن‌ها را وسیله کرده است. لذا شرک شده است و مردم به خاطر این کارشان مشرک شده‌اند؛ لذا کافر شده‌اند.

و امّا تربت سیدالشهداء7 را، خدا از طریق لسان معصومین: که خلفای خدا هستند، وسیله قرار داده است. انگشتر عقیق و فیروزه را خدا به لسان معصومین: وسیله قرار داده است. حجرالأسود را خداوند برای تیمّن و تبرّک وسیله قرار داده است. اما سنگ‌های کوه‌های بختیاری و سنگ‌های مرمر یزد و تربت مشهد، هیچ کدام این‌ها را وسیله قرار نداده است. هر آن چه را که خدا گفت، اگر ما همان راه را رفتیم، مشرک نیستیم و موحّد هستیم. آن چه را که به هوا و هوس خودمان خواسته‌ایم که وسیله قرار بدهیم، مشرک می‌شویم.

خدا پیغمبر9 را واسطه و وسیله قرار داده است. خدا حضرت علی7 را به لسان پیغمبر9 و ائمه: وسیله قرار داده است. همچنین ائمه: را وسیله قرار داده است. امّا شیخ ارشاد را، قطب را و صاحب تخت را که مردم را به زیر خرقه خود فرا می‌خواند، وسیله قرار نداده است. لذا زیر خرقه‌اش نمی‌رویم! عبای بنده از خرقه آن‌ها، پُر برکت‌تر است!

خدا، علمای دین و فقهای عاملین را وسیله قرار داده است. ملتفت باشید! من اجحاف در کلام نکنم. نه هر معمّمی، بلکه «فقهای عاملین»:

«فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشِّيعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ...» [18]

خدا او را وسیله قرار داده است. فرموده است: نگاه کردن به چهره چنین عالمی عبادت است. نشستن در محضر او عبادت است. احترام به او، احترام به خداست؛ توهین به او، توهین به خداست. شما، به دعای او تبرّک بجویید. این را خدا گفته است امّا به آن بزغاله دیگر نگفته است! خدا نگفته است که از «پیر» و از نَفَسِ «فقیر مولا» استمداد کنید. استمداد می‌کنم از تو. مدد از تو می‌خواهم. یک نَفَسی بکن فقیر مولا!

شاید فردا شب هم این موضوع را ادامه بدهم چون، توضیح بیشتری لازم دارد. یک حدیث برایتان نقل کنم. وقتی که خدا فرمود: به آدم سجده کنید (وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبى) [19] خدا به ملائکه فرمود: به این آدم خاکی، سجده کنید. همان را که برای من می‌کنید. همان سجده و تسبیح و تقدیسی که برای من می‌کنید، برای همین آدم خاکی نیز انجام دهید. ملائکه گفتند:

بندگانیم، جان و دل بر کف

گوش بر امر و چشم بر فرمان

ملائکه گفتند: «چشم!» همه به خاک افتادند. همه، «آدم» را تسبیح کردند. (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّک) [20] . شیطان، ملای غیرمتّقی بود. بی‌پدر و مادر! چون شیطان پدر و مادر ندارد و خلق او، ابداعی است. این بی‌پدر و مادر، یک قدری ملایی داشت، ولی تقوا نداشت. مقابل خدا، ایستادگی کرد. خدا نکند که آدم چهارتا کلمه یاد بگیرد، ولی تقوا نداشته باشد. چنان بادی پیدا می‌کند که با همه چیز درگیر می‌شود.

شیطان گفت: بنده، سجده نمی‌کنم! گفتند: چرا؟ چرا سجده نمی‌کنی؟ گفت: «این سجده کردن درست نیست! من از آتش هستم، او از خاک است. [21] من، اعلی هستم، او، ادنی است. من بالا هستم، او پایین است. من ارجح هستم و او مرجوح است. ترجیحِ مرجوح بر راجح، جایز نیست، تفضیلِ مفضول بر افضل جایز نیست.» از این صحبت‌های علمی با خدا زد! گفتند: به تو می‌گوییم سجده کن! گفت: خیر! سجده نمی‌کنم. گفتند: حالا که به نظر تو، سجده کردن درست نیست، پس برو گمشو!

دقت کنید، نکته این جاست. این مطلب حدیث است؛ هم مرحوم فیض در «تفسیر صافی» نوشته‌اند، هم علامه مجلسی در «بحارالأنوار» نوشته‌اند، هم دیگران این روایت را نقل کرده‌اند. شیطان گفت: «خدا! این عبادت به عقل من درست نمی‌آید!» ای فاتحه خواندم به عقل تو! «این، به عقل من درست در نمی‌آید. از این عبادت دست بردار! و در عوض من عبادتی برای تو خواهم کرد که احدی در دنیا، آن چنان عبادت نکرده باشد.» چون شیطان در همه فن‌ها استاد بود. استاد همه ما هم هست! این را بدانید! حقّ استادی به گردن همه ما دارد و ما هم شاگردهای خوبی هستیم. به حرف او گوش می‌دهیم! اولاً ملاّ بود و فقه می‌دانست. او ابوحنیفه را منحرف کرد. اگر او علم فقه نمی‌دانست، ابوحنیفه را منحرف نمی‌کرد. حکمت و فلسفه را کاملاً می‌دانست، عرفان می‌دانست. محیی‌الدین را او خراب کرد و از قلّه کوه بر زمین زد که بگوید: «سبحان الذی أظهر الاشیاء و هو عینها». کلام می‌دانست و اشاعره را خراب کرد. شیطان در همه فن‌ها استاد بود. در عبادت نیز خیلی عجیب بود. این بی‌پدر و مادر دو رکعت نماز خواند که چهار هزار سال طول کشید. [22] شما دو رکعت نماز می‌توانی بخوانی که هشت دقیقه طول بکشد؟ اگر پشت سر امام جماعتی اقتدا کردی و او در رکوع پنج مرتبه گفت: «سُبحانَ رَبِّیَ العظیمِ و بِحَمْدِهِ»، می‌گویی: «آقا! او اضعف المأمومین را مراعات نمی‌کند؛ بنابراین دیگر پشت سر او نمی‌رویم!» بی‌پیر، دو رکعت نماز خوانده که چهار هزار سال طول کشیده است! یک چنین عابدی بود.

شیطان گفت: «خدایا! از این پیشنهادی که به ما دادی که برای آدم خاکی به خاک بیفتیم، صرف نظر کن! در عوض یک عبادتی برای تو کنم که نظیر نداشته باشد.» جواب چه شد؟ گوش کنید! جواب آمد: «إِنَّمَا عِبادَتی مِنْ حَیثُ أُرِیدُ، لَا مِنْ حَیثُ تُرِیدُ» [23] . این حدیث خیلی نکته دارد. توی دهان وهابی‌ها می‌زند؛ دندان سنّی‌ها را می‌شکند؛ ابوحنیفه‌ها و ابوحنیفه‌منش‌ها را به خاک می‌اندازد. «إِنَّمَا عِبادَتی مِنْ حَیثُ أُرِیدُ» خداوند می‌فرماید: بندگی من از آن راهی است که من می‌خواهم، نه از راهی که تو می‌خواهی. من می‌گویم: برو بین صفا و مروه. آن جا مثل شتر هروله کن. می‌گویم: آهای، آیت الله العظمی! آهای، پادشاه دنیا! با هر دوی شما هستم! اگر بنده من هستید، بین صفا و مروه بروید، -خدا نصیب همه شما کند، ان شاء الله- دو لباس بیشتر نداشته باش. یک حوله، قطیفه داشته باش روی شانه‌ات و یکی هم بر کمرت؛ ردا و ازار. برو آن جا مثل شتر هروله کن!

تو حالا بگو: «من آیت الله هستم! من بروم آن جا مثل شتر هروله کنم؟!» تو بگو: «من پادشاه هستم. من بروم؟!» می‌گوید: «اگر بنده من هستی، باید این کار را بکنی. اگر کردی، بنده خدا هستی. اگر این کار را نکردی و خواستی اعمال نظر کنی، مشرک هستی.»

می‌گوید: «برو در جمرات سنگ بینداز.» این چه کاری است که از بیابان سنگ بردارم و بیایم آن جا بزنم؟ می‌گوید: «چهارصد فرسخ راه حرکت کن و در گرما و سرما و با هر وضعیت زمین و آسمان، به آن جا برو. خودت را به مِنی برسان، آن وقت سنگ را بردار و پرتاب کن!»

اگر بنده خدا هستی، باید بگویی: چشم! چون خدا گفته است. البتّه خدا بر اساس حکمت‌هایی فرمان می‌دهد و حالا نمی‌خواهم حکمت‌های آن را بیان کنم. چون خود آن یک مبحثی است. خدا روی حکمت فرمان می‌دهد. اولین حکمت آن هم این است که تو را امتحان کند تا معلوم شود تو بنده هستی یا نه؟ معلوم شود که آیا فضولی می‌کنی و اظهار لحیه می‌کنی، از خودت هم نظر به خرج می‌دهی؟ یا مطیع صرف هستی؟ این یکی از حکمت‌های آن است. اگر بنده هستی، باید بگویی: چشم.

آستاني به در، سر نهاده بنده دل به داور نهاده

حلقه چشم، بر در نهاده چون قلم، سر به خط برنهاده

تـا کنـد تیغـش از تن جـدایم

بنده کسی است که سرش روی این خط باشد. هر چه فرمان دادند، بگوید: چشم! «کَالْمَیتِ بَینَ یدَی الْغَسّال» باشد. این را می‌گویند: «بنده».

گربخواند به خویشم، حقیرم گر بگوید امیرم، امیرم

ور براند ز پیشم، فقیرم ور بگوید بمیرم، بمیرم

بـنـده حـکم و تـسلـیم رأیم

فضولی موقوف! هر چه می‌گوید، بگو: «چشم!» اگر این گونه شدی، «بنده» هستی و اگر این گونه نشدی، خودت خدایی!

به تو می‌گویند: برو آن سنگ را لمس کن. بگو: «چشم.» می‌گویند: به آن سنگ‌های یشم دیگر، اعتنا نکن. بگو: «چشم.»

به تو می‌گویند: این سنگ را بردار و به انگشت خود کن. سنگ‌های صنعتی آلمانی را به انگشتت نکن؛ آن سنگ‌ها فایده‌ای ندارد. بگو: «چشم.»

به تو می‌گویند: «برو آن جا بین صفا و مروه مثل شتر هروله کن.» بگو: «چشم.» دیگر فضولی موقوف!

به تو می‌گویند: «آدم خاکی را سجده کن.» علیرغم وهابیت! چون خدا گفته است: به او سجده کن، همان کاری را که برای من می‌کنی (اسْجُدُوا لِلهِ) [24] ، همان کار را برای این آدم خاکی انجام بده. اگر گفتی: «چشم»، تو بنده‌ای؛ اگر گفتی: «اوه! این کیست؟ من فقط خودت را سجده می‌کنم. این شرک است.» اگر این چنین گفتی، تو مشرک هستی. حواستان جمع باشد.

حالا یک قصه‌ای هم برایتان بگویم. خیلی شیرین است. در زمان طلبگی، یعنی حدود سی و پنج سال پیش به سبزوار رفتم. یک ملایی در سبزوار بود که خدا رحمتش کند، ایشان حجةالاسلام مرحوم آسید علیرضا سبزواری، پدر آیةالله آقای حاج سید عبدالأعلی سبزواری که الآن در نجف هستند، بود. او با پدر من رفیق بود. من به خانه آن بزرگوار وارد شدم. جمعی به احترام او، به دیدن بنده آمدند. بعد بنا شد بازدید کنیم. برای بازدید هم از ما دعوت کردند. ما علما، بازدیدمان سنگین است! به این سَبُکی‌ها نیست! التفات کردید؟ باید دعوت کنند و سور بدهند! از ما دعوت کردند. شب اوّل بود که می‌خواستیم برویم. این خدا بیامرز، قبلاً نوکری داشت نوکرش را تازه بیرون کرده بود یا رفته بود. یک نوکر دیگر از سر مِلکش آورده بود. اسم او حسن یا حسین بود.

آن مرحوم پیشنماز بود. نماز مغرب و عشا را در مسجد خواند و به منزل آمد و به نوکرش گفت: حسن یا حسین! گفت: بله! گفت: فانوس را روشن کن، می‌خواهیم با آشیخ محمود بیرون برویم. فانوس را روشن کرد. سابق، علما فانوس داشتند. فانوس‌های شیشه‌ای بود. هر چه ملاتر بودند، فانوسشان هم بزرگتر بود! بالاخره رفت فانوس را تمیز کرد و روشن کرد و دَم در منزل آورد. شاهد مطلب، این جاست؛ وقتی به دم در رسیدیم، آسید علیرضا به نوکرش گفت: برو جلو. گفت: من نمی‌روم آقا! ایشان گفت: پسر! برو جلو! گفت: من نمی‌روم آقا! هرگز نمی‌روم! دوباره ایشان با همان لهجه سبزواری گفت: من می‌گویم برو جلو! گفت: من نمی‌روم آقا! قدمم بشکند جلوی شما بروم آقا! هر چه آقا می‌گفت: جلو برو، او می‌گفت: نمی‌روم؛ قدمم بشکند! من جلوی شما بروم؟! بنده فهمیدم که این بیچاره کجای مطلب را اشتباه کرده است. به او گفتم: حسن یا حسین! چرا جلو نمی‌روی؟ گفت: من جلوی آقا بروم؟! بد است! گفتم: آقا خودشان می‌گویند. گفت: آقا بگویند!

خدا به شیطان می‌گوید: آدم را سجده کن. می‌گوید: سجده نمی‌کنم! به او می‌گوییم: خود خدا گفته است. می‌گوید: خدا بگوید! عیناً مثل همین حرف آن نوکر است.

بعد بنده به او حالی کردم که کوچکی تو در مقابل آقا، دلیل نمی‌شود که این جا، تو مخالفت کنی. اگر امر آقا را اطاعت کردی، تو در مقابل ایشان تواضع کرده‌ای. آخر فانوس را برای جلوی پای آقا می‌خواهند نه برای پشت سرشان! برای این است که تو جلو را روشن کنی و آقا به زمین نخورد. بالاخره وقتی مطلب را فهمید گفت: هان! این طوری است! گفتم: بله، این طوری است! تواضع و کوچکی در برابر آقا، آن است که ایشان را اطاعت کنی. آن وقت، او به راه افتاد.

سخن شیطان نیز همین طور بود. خدا به او می‌گوید: به آدم سجده کن. می‌گوید: من سجده نمی‌کنم! می‌گوییم: خدا گفته است. می‌گوید: خدا بگوید! التفات فرمودید؟ این نافرمانی در مقابل فرمان خدا، شرک است. (أَ فَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ) [25] ، همین است.

خدا می‌گوید: به محمّد و آل محمّد9 متوسّل شوید؛ «خدا» می‌گوید. می‌گوید: (ابْتَغُوا إِلَيهِ الْوَسيلَةَ) [26] ائمه: می‌فرمایند: «نَحْنُ الْوَسِيلَةُ» [27] ؛ «وسیله، ما هستیم.» امّا آن آقا می‌گوید: «اگر گفتی «یا محمّد»، شرک به خدا آورده‌ای؛ بگو «یا الله»! جایی که الله هست، محمّد کیست؟» ای نافهم! همان الله به ما دستور داده است که «یا محمّد» بگوییم. تو اگر موحّد هستی، اگر یکتاپرست هستی، باید هرچه را او گفته است، عمل کنی.

بله! به آن واسطه و وسیله‌ای که «مِنْ دُونِ اللهِ» است، نباید متوسّل شد. من امروز عصر به اندازه پنج شش دقیقه فرصت کردم تا آیاتی را جمع‌آوری کنم و یک نکته‌ای را می‌خواهم به طلبه‌ها و آقایان اهل علم عرضه بدارم و دیگران نیز بهره‌مند شوند.

آقایان اهل علم! در این نکته‌ای که می‌گویم، دقّت کنید. در قرآن، آیات توحید زیاد است. در تمام این آیات توحیدی، یک کلمه‌ای گنجانده شده است. اگر آن کلمه را حسابی آویزه گوش کنید، فتح باب علم می‌کند. آن کلمه چیست؟ آن کلمه «مِنْ دُونِ اللهِ» است. این «مِنْ دُونِ اللهِ» چه معنایی دارد؟

دلم می‌خواهد اهل علم کاملاً توجه کنند. مثلاً نگاه کنید قرآن در سوره یس می‌فرماید: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ آلِهَةً) [28] . در این جا، این عبارت «مِنْ دُونِ» چه معنایی دارد؟ اگر اتّخاذ الهه مطلقاً شرک است، پس این «مِنْ دُونِ» چیست؟ در این، چه نکته‌ای است؟ چرا نفرمود: «وَ اتَّخَذُوا آلِهَةً» «این مشرکین، خدایانی گرفتند»؟ چرا می‌گوید: «مِنْ دُونِ اللهِ»؟ در این «دُونِ» عنایتی است.

در سوره بقره نیز می‌فرماید: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْداداً) [29] این آیه، «مِنْ دُونِ اللهِ» دارد. چرا نفرمود: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يتَّخِذُ أَنْداداً»؛ «بعضی از مردم کسانی هستند که «ندّ» و همدوش و همکار برای خدا می‌گیرند.» باید این طور باشد. این «مِنْ دُونِ» چه می‌خواهد بگوید؟ چرا «مِنْ دُونِ اللهِ» را بر آن افزود؟

در سوره کهف می‌فرماید: (هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً) [30] «این‌ها قوم ما هستند که «از دون خدا»، خدایانی گرفته‌اند.» این «از دون خدا» چه می‌خواهد بگوید؟ چرا نفرمود: «اتَّخَذُوا آلِهَةً»؛ «این‌ها، خدایانی گرفته‌اند»؟

باز در همین سوره می‌فرماید: (أَ فَحَسِبَ الَّذينَ كفَرُوا أَنْ يتَّخِذُوا عِبادی مِنْ دُونی أَوْلِیاءَ) [31] . این «مِنْ دُونی» چه می‌گوید؟

صد آیه است. من هفت هشت ده تا را بیشتر فرصت نداشتم. نوشتم که برایتان بخوانم.

در سوره مریم می‌فرماید: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ آلِهَةً لِيكونُوا لَهُمْ عِزًّا) [32] این «مِنْ دُونِ اللهِ» چه می‌گوید؟

باز در سوره آل عمران می‌فرماید: (وَ لا يتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ) [33] .

باز در سوره هود می‌فرماید: (فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتی يدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) [34] . در این‌ها، عنایت است.

در سوره فاطر می‌فرماید: (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) [35] به این قید «مِنْ دُونِ اللهِ» عنایتی بوده است. چرا نفرمود: «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذينَ تَدْعُونَ»؟ بله دیگر! این «مِنْ دُونِ اللهِ» چیست و چه معنایی دارد؟

در سوره صافات می‌فرماید: (أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللهِ تُريدُونَ) [36] «آیا از روی افک و افتراء، خدایانی از غیر خدا می‌پرستید و اراده می‌کنید؟» این «مِنْ دُونِ اللهِ» چیست؟

در سوره احقاف می‌فرماید: (فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ قُرْباناً آلِهَةً) [37] . مطلق آلهة گرفتن، مطلق ارباب گرفتن و مطلق اولیاء گرفتن را رد نمی‌کند، بلکه «اولیاء من دون الله» را می‌کند.

در سوره زخرف می‌فرماید: (أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يعْبَدُونَ) [38] .

پس قرآن، مطلق آلهة را شرک نمی‌داند؛ مطلق اولیاء را شرک نمی‌داند؛ مطلق ارباب را شرک نمی‌داند. بلکه ارباب و اولیائی که من دون الله باشد و از ناحیه خود مردم درست شده باشد، شرک است. امّا اگر از ناحیه خدا، اولیائی درست شده باشد، شرک نیست. پیغمبر9، ولی از ناحیه خداست؛ حضرت علی7 و یازده امام دیگر:، ولی از ناحیه خدا هستند. آن‌ها ارباب و آقا و مربّی ما به اذن الله هستند و از ناحیه خدا قرار داده شده‌اند. [39] مگر عیسی7، به اذن الله خلّاق نبود؟

(وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْني فَتَنْفُخُ فيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْني وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْني وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْني) [40]

البته ما حضرت خاتم‌الأنبیاء9 را خدا نمی‌دانیم. قادر بالذّات و عالم بالذّات و مؤثّر بالذّات نمی‌دانیم. همه آن‌ها قادر بالله، عالم بالله و مؤثّر بالله هستند. هر چه دارند از خداست و به خداست. خدا این سِمَت را به آن‌ها داده و خدا آن‌ها را وسیله قرار داده است. اگر ما آن‌ها را ارباب و اولیاء قرار دهیم، شرک نیست، چون آن‌ها «اولیاء من دون الله» نیستند بلکه «اولیاء من الله» هستند.

حال بروید بقیه آیات را نیز نگاه کنید. من ده بیست سی تا نوشتم، خسته شدم! آیات بیش از این‌هاست.

در سوره نحل می‌فرماید: (هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِک) [41] مشرکین می‌گویند: «آن‌ها را از جانب خودمان معین کردیم.» لذا این‌ها مشرک شدند.

در سوره انبیاء می‌فرماید: (أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا) [42] .

در سوره اعراف می‌فرماید: (اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيكمْ مِنْ رَبِّكمْ وَ لا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ) [43] . اگر «اولیاء من الله» باشد، اتّباع کنید؛ اگر «اولیاء من دون الله» باشد، اتّباع نکنید که شرک است.

در سوره انبیاء می‌فرماید: (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكمْ) [44] .

باز در سوره فرقان می‌فرماید: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لا يخْلُقُونَ شَيئاً وَ هُمْ يخْلَقُونَ) [45] .

آیات توحیدی، صد آیه است. آن‌ها قرآن را نمی‌فهمند و در قرآن تدبّر نمی‌کنند. قرآن می‌فرماید: پیروی کردن و تمسّک کردن اولیاء و اربابی که از ناحیه و جانب خدا هستند، عین توحید است. آن چه که شرک است، تمسّک کردن به اولیاء از غیر خداست؛ اولیائی که خدا معین نکرده باشد.

خدا هم به لسان خلفائش، اولیای خود را معین می‌کند. خدا که نمی‌آید در گوش بنده حرف بزند! خدا در قرآن و از دهان پیغمبر9 و دوازده امام: حرف زده است. آن چه این‌ها گفته‌اند، خدا فرموده است. حال نگاه کنید ببینید قرآن و پیغمبر9 و ائمه: چه می‌گویند. اگر این‌ها طرق و وسایلی معین کردند و ما آن وسایل را در دست بگیریم، این عین توحید است. «یا محمّد» گفتن، «یا علی» گفتن، «یا حسن» گفتن، «یا حسین» گفتن، عین توحید است. «یا عمر» نمی‌گوییم، «یا ابابکر» هم نمی‌گوییم، «یا عثمان» هم نمی‌گوییم. «یا معاویه» نمی‌گوییم، «یا یزید» هم نمی‌گوییم! چون خدا آن‌ها را معین نکرده است.

آن چه خدا معین کرده است، «مِنْ الله» است. آن چه که «مِنْ دُونِ الله» باشد، شرک است. بُتْ، «مِنْ دُونِ الله» است. ستاره، «مِنْ دُونِ الله» است؛ آتش، «مِنْ دُونِ الله» است؛ آب، «مِنْ دُونِ الله» است؛ آفتاب، «مِنْ دُونِ الله» است؛ وسیله قرار دادنِ این‌ها شرک است. امّا وسیله قرار دادنِ ارواح انبیاء، ارواح اولیاء، ارواح ائمّه: و وجود مقدّس امام عصر7 شرک نیست، چون این‌ها «مِنْ الله» هستند.

خدایا! به ذات مقدّست، همه ما را موحّد به توحیدی که خودت فرموده‌ای، قرار بده! ما را تابع اهواء و امیال نفسانی و حرف‌های شیطانی و حرف‌های جاهلانه قرار مده و از تبعیت آن‌ها دور گردان!

دیگر بس است. اکنون در خانه بنده بزرگ خدا برویم!

حضرت امام حسین7 بعد از شهادت علی اکبر7، در کنار خیمه بودند. در این هنگام حضرت قاسم بن الحسن8 شرفیاب شد. عرض کرد: «عمو! اجازه بده به میدان بروم. دیگر دلم تنگ شده است.» یعنی بعد از علی اکبر7 و بعد از این جوان‌های رشید، زندگی دنیا لذّتی ندارد. عرض کرد: «اذن بده؛ بروم».

حضرت سیدالشهدا7 یک نگاهی به حضرت قاسم7 کردند. یادگار برادرشان حضرت امام حسن7 است؛ سیمای او، سیمای امام حسن7 است. «الثَّمَرَةُ تُنْبأُ عَنِ الشَّجَرَةِ». به یاد برادرشان امام حسن7 افتادند. حال مبارکشان منقلب شد. اذن ندادند. اجازه این که حضرت قاسم7 به میدان برود، ندادند.

عبارت مقتل چنین است: «فَلَم یزَل الغُلَامُ یقَبِّلُ یدَیهِ وَ رِجلَیهِ». یک وقت دیدند قاسم7 روی پای عمو افتاد؛ پای عمو را می‌بوسد، دست عمو را می‌بوسد!

مُقبلم، بي زخم ناشايد تنم أُقتلوني أُقتلوني يا ثِقات

عاشقم بر زخمها، بر ميتنم انّ في قتلي حياةً في حياة

وقتی امام حسین7 اصرار قاسم را دید، حالش منقلب گردید. این عبارت، همه شما را تکان می‌دهد: مقابل چشم زن‌ها، ناگاه دیدند عمو بغل باز کرد؛ قاسم7 را به بغل گرفت.

علما! عبارت این است: «فَاعْتَنَقٰا وَ بَکیا حَتّی غُشِی عَلَیهِمٰا» [46] . عمو و برادرزاده، دست به گردن یکدیگر، این قدر گریه کردند! قاسم غش کرد. بی‌حال شد. ابی‌عبدالله7 هم بی‌حال شدند. آه!

آیید تا بنالیم، چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران

به حال آمدند. امام حسین7، عمامه امام حسن7 را بر سر قاسم7 پیچید. ای امان! قاسم7 روانه میدان شد.

خیلی‌هایتان به گریه افتادید. امشب یتیم‌نوازی کنید. اجر همه با امام حسن7 باشد.

یک ساعت بعد هم دیدند، امام حسین7، نعش قاسم7 را در بغل گرفته، سینه بر سینه قاسم... پاهای قاسم7 به زمین کشیده می‌شد. «وَ رِجْلاهُ تخطانِ عَلَی الارضِ.»

باسمک الأعظم الأعظم الأعظم، بمولانا الحسین المظلوم7 و باهل بیته و اصحابه المظلومین، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله.

سه چهار نوبت، آیه مبارکه (أَمَّنْ یجیبُ) [47] را تلاوت کنید. چند نفر بیمار دارند و حاجت دارند. آن وقت پس از خواندن این آیه، دعا کنید. بلند بخوانید:

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، أَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ)

به حقّ محمّد9 و آل محمّد:، فرج امام زمان7 را نزدیک گردان. ما را در دو عصر غیبت و ظهورش، جزو یارانش قرار بده. ما را بنده موحّد خالص خودت بفرما. ما را در پناه ولی وقت از

هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ بفرما. مشکلات ما را آسان فرما. گرفتاری‌های ما را بر طرف فرما. گرفتاران ما را خلاص فرما. خیر دنیا و آخرت به همه شیعیان جهان عطا بفرما. به حقّ خاتم‌الأنبیاء9، مسلمانان را مظفّر و منصور و غالب و قاهر بگردان. کفّار، مخالفین مسلمین سیما یهود عنود را ذلیل فرما. عزّ شیعه و مسلمانان را روز افزون بفرما. روحانیون شیعه در پناه امام زمان7 به جمیع طبقاتشان معزّز و معظّم و محترم بدار. ما را پیرو روحانیونمان قرار بده. به حقّ محمّد9 و آل محمّد:، آن‌ها که ما را در خانه اهل بیت: بردند و مُردند، با ائمّه: محشورشان گردان. به حقّ محمّد9 و آلش:، اولاد ما را از فتنه‌های مضلّه آخرالزّمان نگه بدار. میراث و برکات آسمانی و زمینی‌ات را شامل حال همه شیعیان، بلکه همه مسلمانان بفرما. کسانی که به اولاد پیغمبر9 ترحّم می‌کنند، به حقّ پیغمبر9 بر آن‌ها ترحّم بفرما.

[1] . زمر: 3

[2] . زمر: 3

[3] . اعراف: 143

[4] . اعراف: 143

[5] . اعراف: 143

[6] . کهف: 67 و 72 و 75

[7] . ق: 16

[8] . نساء: 28

[9] . مائدة: 35

[10] . بحارالأنوار، ج63، ص384؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 أَنَّ أَبَاحَنِيفَةَ أَكَلَ مَعَهُ فَلَمَّا رَفَعَ الصَّادِقُ7 يَدَهُ عَنْ أَكْلِهِ قَالَ: الْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعالَمِينَ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا مِنْكَ وَ مِنْ رَسُولِكَ9. فَقَالَ أَبُوحَنِيفَةَ: يَا أَبَاعَبْدِاللهِ أَجَعَلْتَ مَعَ اللهِ شَرِيكاً؟ فَقَالَ لَهُ: وَيْلَكَ إِنَّ اللهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: (وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ) (توبه: 74) وَ يَقُولُ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ: (وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللهُ سَيُؤْتِينَا اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ) (توبه: 59). فَقَالَ أَبُوحَنِيفَةَ: وَ اللهِ لَكَأَنِّي مَا قَرَأْتُهُمَا قَطُّ!»

[11] . جاثية: 23

[12] . اسراء: 85

[13] . قَالَ رَسُولُ اللهِ9: «نَحْنُ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللهِ»؛ بحارالأنوار، ج25، ص23

[14] . مائدة: 35

[15] . الكافي، ج4، ص184 و 403

[16] . بر اساس روايات، تبرك و استشفاء به خاك قبر مطهر پيامبر اكرم9 و ائمه بقيع: نيز اشكالي ندارد. به اين دو حديث توجه كنيد:

عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 فِي حَدِيثِهِ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ طِينِ الْحَائِرِ هَلْ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الشِّفَاءِ فَقَالَ يُسْتَشْفَى مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْقَبْرِ عَلَى رَأْسِ أَرْبَعَةِ أَمْيَالٍ وَ كَذَلِكَ قَبْرُ جَدِّي رَسُولِ اللهِ9 وَ كَذَلِكَ طِينُ قَبْرِ الْحَسَنِ وَ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدٍ فَخُذْ مِنْهَا فَإِنَّهَا شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَ سُقْمٍ وَ جُنَّةٌ مِمَّا تَخَافُ...

أَنَّ أَبَاحَمْزَةَ الثُّمَالِيَّ قَالَ لِلصَّادِقِ7 إِنِّي رَأَيْتُ أَصْحَابَنَا يَأْخُذُونَ مِنْ طِينِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ7 يَسْتَشْفُونَ فَهَلْ فِي ذَلِكَ شَيْءٌ مِمَّا يَقُولُونَ مِنَ الشِّفَاءِ فَقَالَ يُسْتَشْفَى مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْقَبْرِ عَلَى رَأْسِ أَرْبَعَةِ أَمْيَالٍ وَ كَذَلِكَ قَبْرُ رَسُولِ اللهِ9 وَ كَذَلِكَ قَبْرُ الْحَسَنِ وَ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدٍ فَخُذْ مِنْهَا فَإِنَّهَا شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سُقْمٍ وَ جُنَّةٌ مِمَّا يُخَافُ ثُمَّ أَمَرَ بِتَعْظِيمِهَا وَ أَخْذِهَا بِالْيَقِينِ بِالْبُرْءِ وَ تَخَتُّمِهَا إِذَا أُخِذَتْ.

بيان مرحوم علامه مجلسي: و أقول هذا الخبر بهذين السندين يدل على جواز الاستشفاء بطين قبر الرسول9 و سائر الأئمة: و لم يقل به أحد من الأصحاب و مخالف لسائر الأخبار عموماً و خصوصاً و يمكن حمله على الاستشفاء بغير الأكل كحملها و التمسح بها و أمثال ذلك و المراد بعلي إما أميرالمؤمنين أو السجاد و بمحمد الباقر: و يحتمل الرسول9 تأكيداً و إن كان بعيداً. (بحارالأنوار، ج57، ص155-156)

[17] . جاثية: 23

[18] . الإحتجاج على أهل اللجاج، ج2، ص458 / بحارالأنوار، ج2، ص88

[19] . بقرة: 34

[20] . اعلي: 1

[21] . (قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَني مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طينٍ) (ص: 76)

[22] . بحارالأنوار، ج11، ص142 به نقل از تفسير قمي

[23] . تفسير الصافي، ج1، ص116 / روايت مشابه: «قَالَ الصَّادِقُ7:... فَقَالَ إِبْلِيسُ: يَا رَبِ أَعْفِنِي مِنَ السُّجُودِ لِآدَمَ وَ أَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَمْ يَعْبُدْكَهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ فَقَالَ اللهُ: لَا حَاجَةَ لِي إِلَى

عِبَادَتِكَ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أُعْبَدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ»؛ بحارالأنوار، ج11، ص141 به نقل از تفسير قمي

[24] . فصلت: 37

[25] . جاثية: 23

[26] . مائدة: 35

[27] . قَالَ رَسُولُ اللهِ9: «نَحْنُ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللهِ.»؛ بحارالأنوار، ج25، ص23

[28] . يس: 74

[29] . بقرة: 165

[30] . كهف: 15

[31] . كهف: 102

[32] . مريم: 81

[33] . آل عمران: 64

[34] . هود: 101

[35] . فاطر: 40

[36] . صافات: 86

[37] . احقاف: 28

[38] . زخرف: 45

[39] . مائدة: 55؛ (إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ)

[40] . مائدة: 110

[41] . نحل: 86

[42] . انبياء: 43

[43] . اعراف: 3

[44] . انبياء: 24

[45] . فرقان: 3

[46] . «فلمّا نظر الحسينُ إليه و قد بَرَزَ اعتَنَقَه، و جعلا يبكيان حتّى غُشِيَ عليهما ثمّ استأذن الحسينَ7 في المبارزة، فأبى الحسينُ أن يأذَن له، فلم يَزَل الغلام يُقبِّل يدَيه و رِجلَيه حتّى أذِن له، فخرج و دموعه تسيل على خَدَّيه»؛ بحارالأنوار، ج45، ص34

[47] . نمل: 62